



START


UCLA

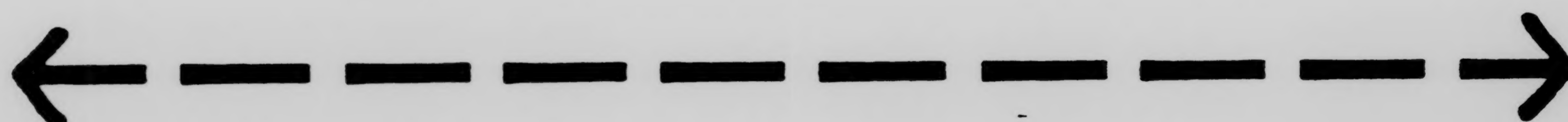
REEL 92



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service**

Los Angeles, CA 90024-151804



6 inches

Reduction Ratio 14:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

Aged paper

**Foxed, stained, or insect
damaged paper**

Water damaged paper

Glossy paper

Illegible script or faded ink

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

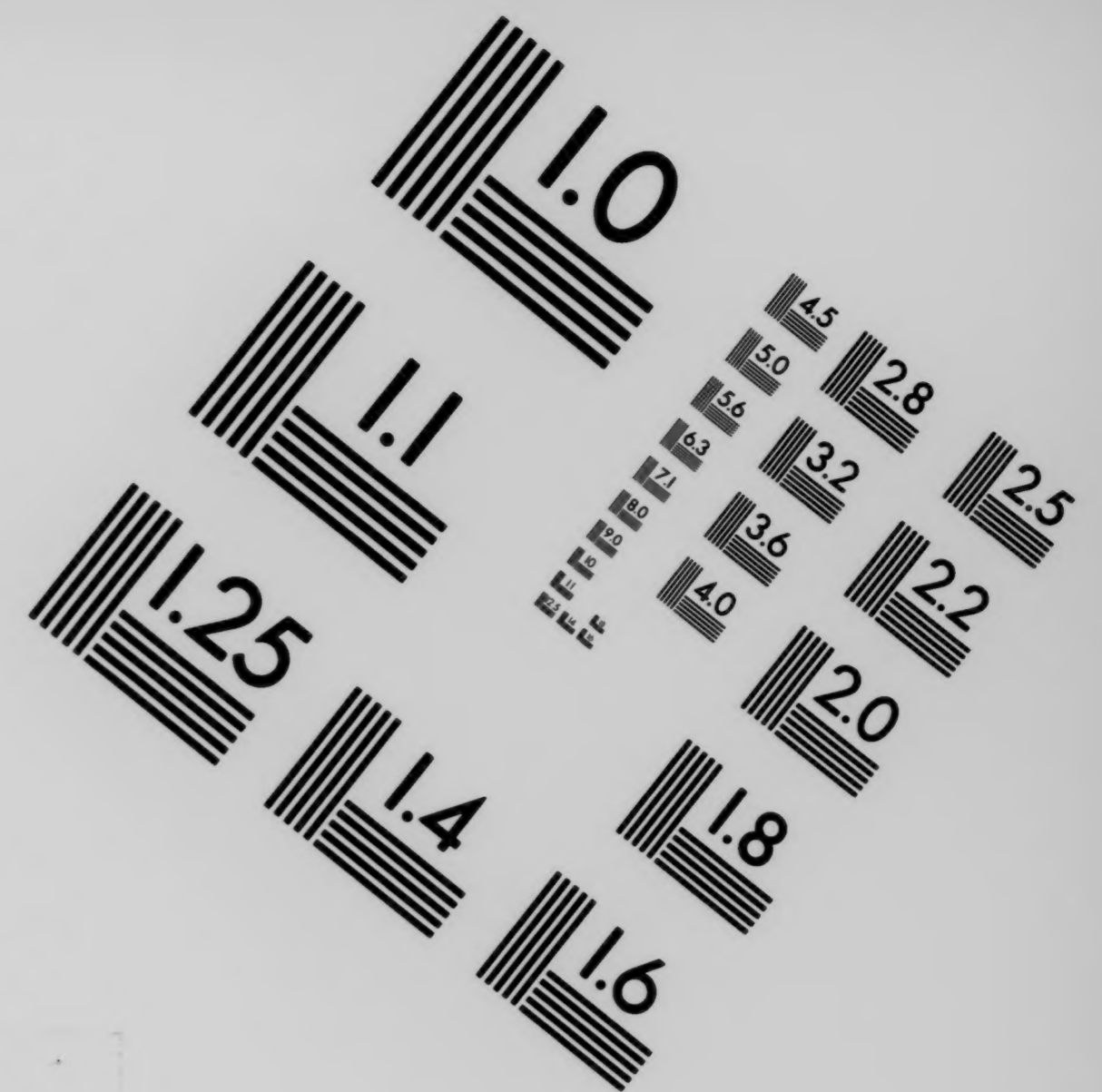
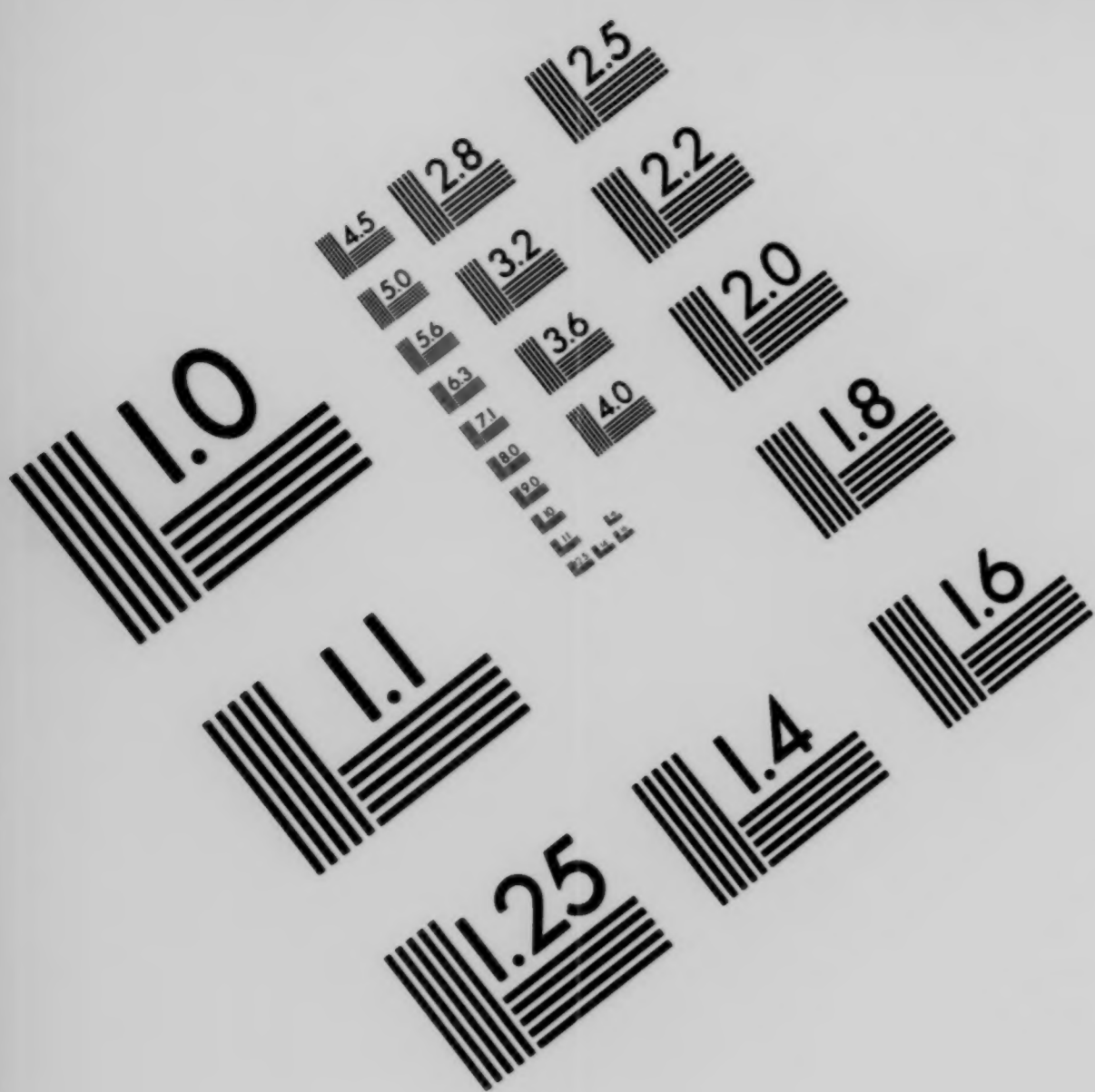


AIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

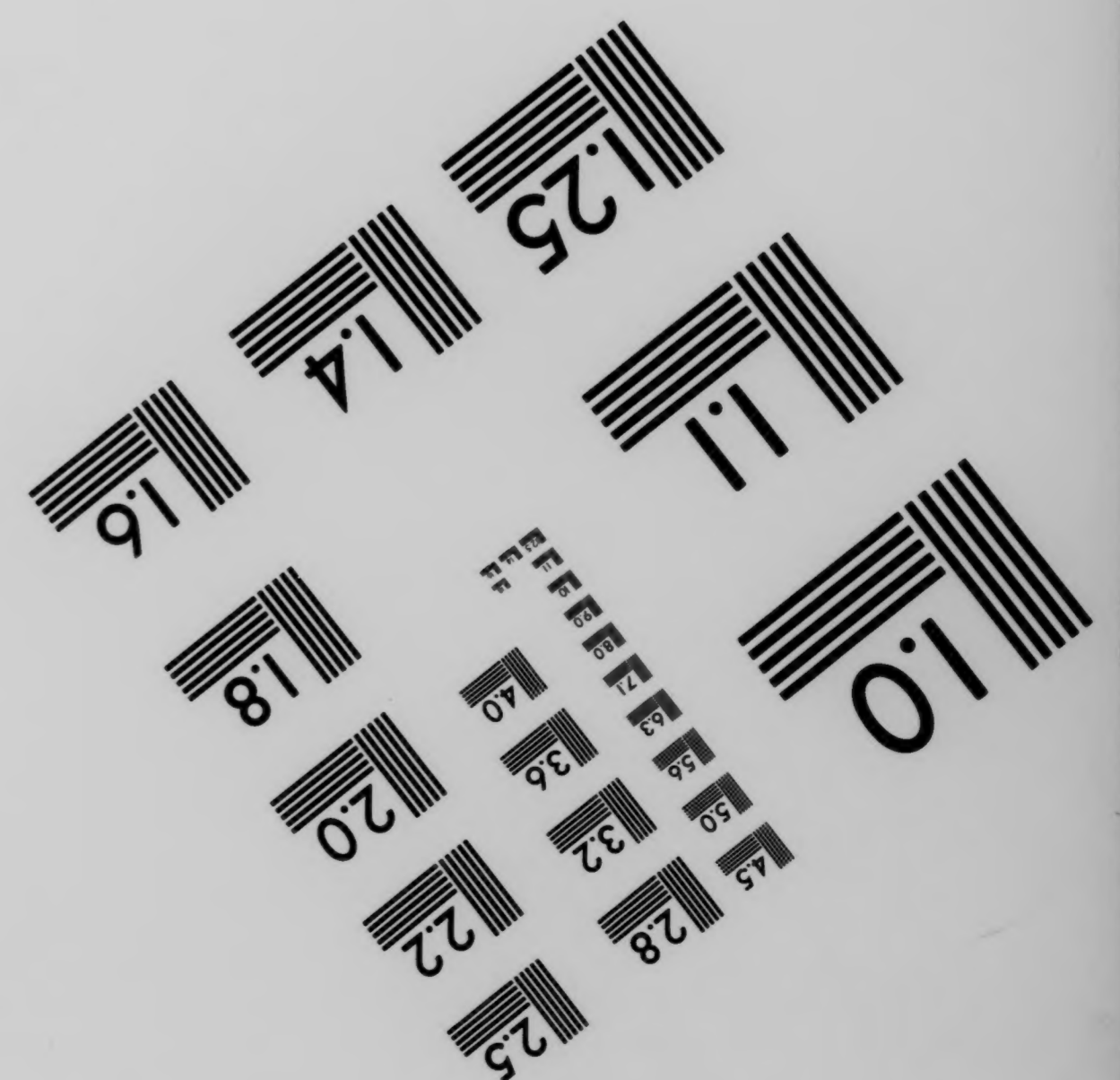
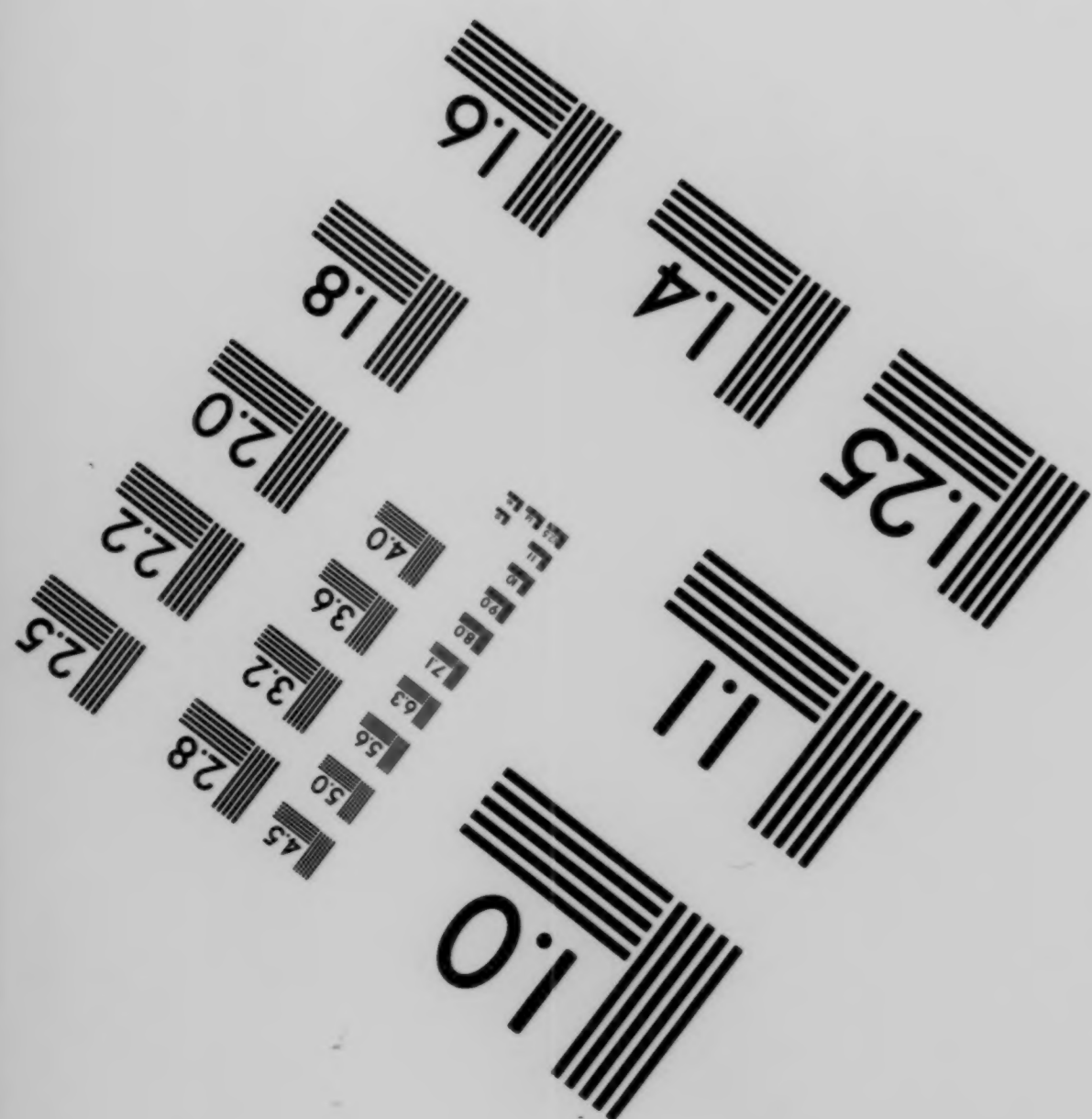
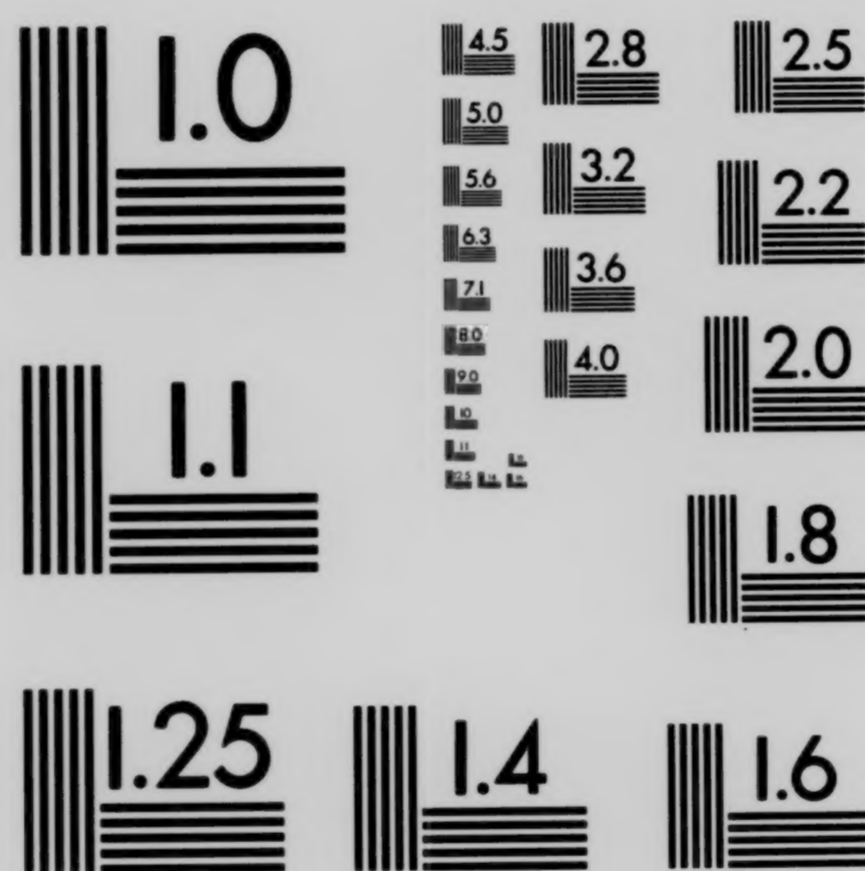


MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.

Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in
CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 93

Recipes for compound medicines in different hands, incomplete, misbound, not catalogued in Richter-Bernburg.

(Richter-Bernburg No. 74)

**Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof
"Yūsofī"**

Title: Jāmeʿo l-favāyed

**Recipes for amulets, recipes,
astrological excerpts, etc., not
catalogued in Richter-Bernburg.**

(Richter-Bernburg No. 172)

Author: Anonymous

Title: [Maṣnavī dar ṭebb]

**V and VI filled with short sections on
omens etc., not catalogued in Richter-
Bernburg.**

83 fols., 110 x 210 mm



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

James S. Galt

22. x. 49

*Coll. 1117
MS 93*

~~A. 754~~
~~574~~



I. *Indicium - This is a copy of the original
paper (in view of the original paper)*

~~A. 754~~

BLANK PAGES

BLANK PAGES

3

4

5

BLANK PAGES

7

<

6

BLANK PAGE

حب نوله صغ عود رسته سلبوس کز ارغند کم چشتی
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰
بغراق حببند حب سبک زنبه سفید کاسه رالبوس قند سفید حب سارنه
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

حب مدقا ارغند حجر البوه روحتر کلا زینف فوال صیغ باب غصه سیاره
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰
بنادق البزور مهر کم با یک مهر کرم و درایج سفید مهر کم مهر
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

جهر مهر امامتد کز رفته رالبوس کم خشک کل ادرس کم زفس
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰
حب بیجونان اانوع مهر شحم صعل غابجین مقل ازینق کز ارغند افنونا کر
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

زبه مینر سفوح سفینه با آصه بنده بنادق البزور سفینه اصح مهر کم کرم کرم مهر کم
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰
مهر کم مهر زالیج سفید مهر زین مهر مهر مهر امامتد کز رفته سلبوس
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

خشک ش سفید حب بابت نقلی قویکانه حب سبک رفته صغ عود رالبوس زالیج
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰
مالعصاب حببند حب صاع الراج فرنیان سبک کربا حببند حب مقل
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

سوت بله زنه آمه مهر بله سیا و زینطید مقل ازینق مقل ازینق کز رفته
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰
دابران آبن برنده حب سقاس رسته تراک صغ عود سفینه ابوقا زیک حب الراج
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

شان عاشق حشمتی مهر صندل رایع کل ازینق فونق صغ عود کل رایع اکبره
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰
حب سقاس مهر زینطید و سبک کل رایع صغ عود زینطید مهر زینطید
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

19 ISFAHAN Dr. CAKO 35

حب قوقا یا صبر بقره ص ۱۰۲

در عسل و در روغن مغز انیس مسکه ص ۱۰۲

مسکه سلاله در غیر قوقا ص ۱۰۲

با قوت بد جنونه ص ۱۰۲

صفت نارنگ دار فضل در اثر مسکه ص ۱۰۲

با کلاب نند حب ملا کثیرا اصول ص ۱۰۲

مسکه رواریه که با قوت با با با ص ۱۰۲

بورت بلبله کلاب در روغن کلاب بوداده بهر نوع از آن که در فصل فتح بهر حال

سند در کس بر که کند رسد بسبب از آن که و در دم و فصل کتل و در کس

المحلب معتز از آن که در فصل ص ۱۰۲

بجز آنست که در فصل فلان در فصل قدر نور خلق است

نما که در فصل ص ۱۰۲

مشتاق روان خورد در طول سال بیشتر صلوات نمود از سروده

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

شربت زونا
شربت خشتاقی شربت کونی در رطل کونین کلر سفید

بر بروج البجم عاب سنان انجیر خشک بیج کوس اصل کوس انزلی

بیج رانان بیج کرس پر بسیار اوشان روفان خشک انزلی یک جو مغز مغز

خارزنجیر تخم کدو تخم خربزه اکمل مغز تبخیر خب صنوبر سبل الطیب

انوز تخم خملک کتان انزلی یک سه و دم مشال اجزا انیکوب کرده

بجوش نند و با بهار رطل کشر بقو آم آورده مغز کرا کو سینه دلال اصل

کنند بوج و یک در سه رات زوفان خشک بر بسیار اوشان من کل واحد

هفت مشقال انجیر زرد بلیت حد و غناب پستان انزلی یک سه صرح

فرا سیون تخم خمل اصل کوس بیج کوس انزلی یک سه مشقال حلیم بهار

مشقال میو زیبا ز بلیت مشقال تخم کرفس را زانز انزلی یک دو مشقال

بجوش نینه آب اورا با در رطل کشر بقو آم آورند رطل انوز مشقال

شراب سطل خرد و کس حد نه مویز با با ده و سه باره اسطوخودوس

دندان خشک فامان با بر سارون و صدف قارب کلک و زمان تخم رانان

بیج رانان تخم کرفس کل کرسج بسیار با بخوبی کلک تخم میو زیبا که

انسیمن ترید قو کراک بیج کوس آساقوبی اصل کوس بسیار بیز و شکا نند

در بر نیند براد و صدف خطه آ عمل و شلال از قد میو آم آورند و ساک و بیج و قو مشقال

جبل و ز بخیل سبل الطیب اشتی روی مسکلی از در خور تبخیر بهار

صداف کنتور شربت مرز از نه آک تا نه آک شراب با در خور میو کرسج

مالا خویا و التفویج والتوحس الشو و ارب اب با در خور تا نو اب کا زانان کلک

در عرفی سدر خشک و کلک غیب انزلی بیج بوش نبات و صاف نمون خور با قند سفید

تخم کشر کیده صندل کیده نباتی فندل کرفس تخم ماباش کرسج بیج

بهامی سفید کلک زانان و رقی ملا و رقی نوره افغانانانید

شربت جعفر

ارج النحل رانز انسون جعفر خوردم وکیل

در آب جوش نیده صاف نموده با دست نج درم فندقیه

شربت به برنج زالی ج مشقال با در شال مع

صفت شراب میوه

در شرب و شربین اندرون با کرد و دانسته بگریز بدین و عاده
در روز سه روز آن در آنها مشقال لبیر اعلا با صد دم فندقیه بوزن
بهر روز در سرد متعاف بتمام او در مایع ال

د با تو و منع نرات کند و سرفه شک را بقایت نافع بود صفت آن

صفت شربت با برت بست درم تخم کبکی کثیرا صبح علی تخم بنارین

به درانه شیرین از هر یک چهارم اصل اکثر بست درم بر زقلونا درم

بهر عراد و شش رطاب با باران صیف ننزد و شبانه روز تا از کم کرد

سین ما شرب نرم به برنج تا مازا کرد و بنیما به پس صاف کرده با این

قد بتمام او بر شربت عسل خورد شاه بلا صفتی
نکتب صفتی صورتت با این صفت

شربت که مانع بختن صوبه عشت رو با نیدن میگردد اکثر بر شش شالین بر کرد در

پرسب و کث آن بعد سنبه الطیب برگ سر و پوست کوه کان تر تخم جعفر

تخم کرفس تر صاف با لبه او از هر یک دو درم با کستر لبه صنوبر را قه قه صفتی

دانه موزا کستر از هر یک یک درم با یک مطلق به سخن خیر و امثا آن در مطلق آب

بجوش نند تا آب بر خفته او سخن با نیک صفت موزا مشقال لا دران

در مکرده استخوان نیندیش و دیگر نیندیش قوت است جهت در شرب

کردن موزا شقی در آب گردان و صفت خطاب به اثرات آب

از دو بو بست بهید تم موزا از شش مطلق شراب بعد از تکوب کردن

صفت نیدن جوش نیدن تا سه رطل رسد و از آن دو غنچه بر او را این

ادویه بریزند برگ موزا کم جعفر صفت برگس کث آن بعد کنند

صفتی کم کنند لوداده لیره شش شلوز کث از این و بعد از آن

بجوش نند تا غلظت لوز را نگاه صاف نموده با صد مشقال و سخن گویند

با ترسی در موزا شقی و سخن با نند لوه سخن خورد هیزت موزا نیده

بر کینه او نام کلایک اس بر کرد کم خورد اکثر تر بر کلایک از نده
در طلب خلیا نیده بعد از آن جو لاطیفه صفتی تخم پیچیده صفتی
۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰

حرتی سفید ز رنگ کباب شیطاج ماست بیخ و مرغ منقل
 کوز کش منقل حوز با بخیل شویان دار حشر
 بلا در کوز بیخ منقل کند رسب ابوسرخ تخم کدونا شونز
 تخم زیزیرک نانی خواجه قطابخ تخم شمشک کرمها و منقل بعد
 مرز بخوش علیه اسپند نمود از کرم که موزین از حبه الغار
 نه منقل یکدیگر صفت زندها رشقال عراق بهار و امثال ان غلبه
 و کوش نند تا نصف رسد و صاف نمود با صدهای منقل
 روغن زیتون و بهار منقل روغن بیدای بیکر کوش نند
 تا روغن باندور کینیج و د و شیر مویز کرم حشر کله
 قند عکله الطیر کرا شفقال و ان حل کند سهیل الطیب
 تر صاف ز عسل ان قصبه از بر و و ز نخل کرا رس منقل
 دار حشر بیخ منقل حبه نخل زرفدان و ارفعل کرا
 دو منقل از کرم که کد سارده صاف تا بند خروج مقلد کشته
 زرد الو بستند هر کوخته مردان که کرم کوزنده و زرب لب بند و بر مقلد
 صاف تا بند مخرج زرده تخم

۹۹ حک کنند و ادویه کوفته و نیمه اضافه نمایند و قوی سازند بیکت یکت منقل
 قوی رود سوسه تانان ار بر و بیس شاشند بر بیخ منقل حدس اقله
 ۱۰۰۰ تخم و بیخ عویب سفید قلیج منقز قناری منقز کرم فرو نه منقز هندوانه
 ۱۰۰۰ منقز کدود ۱۰۰۰ جهار کوفته و نیمه صمغ عربی و بهار و بر زعفران افلا
 ۱۰۰۰ صق لعاب کبیرید و از لعاب آن اجزا را میکشود قوی سازند و بعد آله
 یکت قوی آنرا با اندک آب بکوش دست مالیده با لعاب زرد و زردی
 ۱۰۰۰ لهر بست قوی کلون نظرون صمغ حوضی ۱۰۰۰ و الطرخ زربناد
 ۱۰۰۰ کلینک کفس کلانچ حلین منقز کرا کوز بکلی با لعاب زردی تا او مویز
 قوی در و سفید کلانچ اصل السوس اذفر سهیل الطیب اسفین زنجبیلی زردی
 ۱۰۰۰ قوی ار ار حشر در ار که صفت ابرو منقز سهیل الطیب منقز کرا
 ۱۰۰۰ کم خرمه کرا کرا قوی کلانچ ۱۰۰۰ ابرو منقز سهیل الطیب منقز کرا
 ۱۰۰۰

در شش سال زستان کلینیکه یا کرده تریبندیشید چه است ۱۸

سغونیا ششور ربالبوس کلینیک ۱۱۰

کلینیک تریبندیشید سغونیا ربالبوس کلینیک ۱۱۳

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۱۵

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۱۷

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۱۹

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۲۱

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۲۳

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۲۵

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۲۷

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۲۹

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۳۱

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۳۳

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۳۵

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۳۷

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۳۹

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۴۱

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۴۳

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۴۵

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۴۷

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۴۹

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۵۱

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۵۳

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۵۵

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۵۷

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۵۹

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۶۱

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۶۳

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۶۵

کلینیک تریبندیشید کلینیک کلینیک ۱۶۷

مربوب بیض وردا هر دو سیر از هر یک سن سیر عدد ده است ۱۵

صبر سقوط هر چهار ده دم دم طفل سیاه دم دم او و بر او کوفته و بخت

با عسل کف گرفته و در آن او و بر سرشند در وقت حاجت

استعمال نمایند فلونیا محموده افیون فلفل سفید سبب الطیب

اسرون تخم زرشک سبب سغفران کلینیک سغفران سغفران سغفران سغفران

ورق عرق سبب سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

فلفل بیض برز الیسیه سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

سبب الطیب سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

برش عشاء طفل بیض سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

سبب الطیب سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

سبب الطیب سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

سبب الطیب سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

سبب الطیب سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

سبب الطیب سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

سبب الطیب سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران سغفران

بجوان بهتر منزها جمل شفاقل زنجیل اهرن سفید کم بود

دارچین قوه کوفته و بخیه روغن کما و چرب کرده با لیکر ابرازا کر

مخول ازند والتکلیح افنتین روم صبر فوطر روزه چتر

ناخواه زعفران تخم فرس نارین س و ج مندر مگر مکن مشک

جند علیه برابر ابرازا معجون حافظه الجین جوز معک

رنگه و ج دارچین سنبل الطیب کما چتر زینباده زین کم فرس

علیه برابر ابرازا معجون حجر الیمو منور خیار منور صبره کرمک

دیگ کبج حجر الیمو علیه معجون ابوسلم بن معجون ط

رود روسی بر کوبیده اند در ده شکر و عسل ۱۱۰

برالبنج فرغون زعفران سنبل الطیب عاقه و حوا

سورخان قاقلم دار فلفل و جمل بر شکر شری از دانی

تا نیم شغال معجون فانه تر ایا ضد حلیث اخل فلفل کینه

عسل سه برابر معجون ساند بقدر یک کرد و تناول نمانند و این معده

پیشتر حوت فانه تر ایا قناریست ترب ایاق روزه تر ایاق ۱۱۱

رینباده دروغ قهقهه و شک عسلک اکمل زعفران سنبل الطیب

کله خرفه شوز علیه ترک عسلک ابرازا معجون کالک ابرازا حنظل

تقریباً در ده نافع و لذت جامع مواد بنده استفسر سه استخوان

بسیار سیاهی همین بنده کالک معده ۱۱۲ اصل اللباب قهوه در

دانه پسته مسکلی اسهلون زرنج جو روپا سبب عسل و زرد

دوبه بجزان سازند و زرد پرف آبینه پسته کله و اوده و سبب از زرد

استعمال ناند خراکی ابضا بجزان لوبان لوبغ و کبر سولجان زبره کرانی

سنه کی فلفل ابض کل زنج رازمانه بوزیدان سخنینا تریه روغن اولام

عسل بزردن ادویه نشتر فونیه فاسکر فلفل ابض نر زرا لوبغ انبوس

طین محترم زعفران سنبل الطیب ترکیه عا و قوسا و بیون بند

زرین باد درینج مروارید مشک کافور بجزان زنده نشتر و کبر

فلفل ابض نر زرا لوبغ انبوس زعفران سنبل الطیب ترکیه عا و قوسا

وزنقین چند زرین باد درینج اولاد مشک کافور عسل زرد

زینج مسهل به با کزاده و کبر کبر کیم و زرد پرف قوال بزردن کنگد و بصل

جوش سیده هفتونم اگر زرد کفلس و ارفلفل قاقلمر قاقلمر صفا و ارفلفل

زعفران مصطک تریه بند سنبل کوبیده کوبیده و پیخته انصا و ناند خراکی تریه نعل

مجموع سوسه خراکی سوزخون ۶۰ زرنج ۶۰ زبره کرانی ۶۰ سوسه سبب

وزیدان و سطل زده کمر کرسنگ سنگ بندر یک خضاکف دریا فلفل سفید

زادانه مسخره کل ربع زعفران سفون کربوک تریه بند سنبل کوبیده با دلم عسل

الرفلفل متل ملابین پوست بطله کاکه پوست بطله بطله بطله امله هوش سماع تریه

پوست بطله زده مسکله افنون افرود و کس معل فلوکس خراکی و قوال و قوال لاداب

کنده کله کنگد و با عسل کف گرفته بقوام آورده ادویه گرفته و خسته اصغه نایبه

مجموع فلوکس تریه بند سسه سنگ بندر و زرا لوبغ زاده اولام

مسکله سفوننا مور فلوکس رود عجم نادام و نند سفند صل فلفل ارکلی

خراکی سنبل کوبیده و قنده نخوده و اگ گرفته و پیخته اصغه نایبه

دسی شش سفید با پوست کوبیده کمر کرسنگ خراکی صغیر کمر خراکی سطل اولام

ر قوال کوبیده با با با بان خبینه هوش سماع و صغیر کمر خراکی سطل اولام

مجموع زرنج سبب تریه سنبل طیب سبب سطل جرز سنا فلفل کبر

تر قوال اکمل کسونه سطل کوبیده کمر کرسنگ خراکی سطل اولام

کوبیده کسونه سطل کوبیده کمر کرسنگ خراکی سطل اولام

ر قوال اکمل کسونه سطل کوبیده کمر کرسنگ خراکی سطل اولام

ر قوال اکمل کسونه سطل کوبیده کمر کرسنگ خراکی سطل اولام

بجوان کاس الولاح زبیر کمانه میره فضل رنخل سلاب کابا و با و با

صدوم بوم سانه سفر جلی صلی عتو نیا شوخ ترید بنید

بسیج کفیا مفر کمدو کل رخ طیاره مرتیان آب بر رنخیا را

باب به بجوم آده دوالا گرفته دینته اضافه نیند سفر جلی مشک

به پاک کرده و با کره پخته و باصل بجوم آده بعد آن زخمیل زبیر کمانه

بجموه کم فرض زنیان کرو یا قاقده کبار کوسیا و پخته اضافه نیند

مجوی عیالی کندر جفت مشا بلانه مصکله بجموه سلاب

مجوی مرق رزله آمله هقر کاولان لادر کپوده کل رخ زبیر بنید

بهنم رخ کم کزیر عمل کر اکلیه دوالا کم صغای سنل اللیب

بغیران داجس مرک و قلعی فلاح اذخر روید جرس سلاب

مللات به کته خان غوالا کرده کز بنید زغوان مصکله مومنا زنده

مجوی مقل پوست بلبله کایه پوست بلبله آمله موز کم تر ترک کم کفنا

کمزکان مقل از زوی سلاب مزارا راک کز کز طازانه و کال لیم اوله ادوم

مللات بجموه به پاک کرده سه ازا پیش پاک کرده مصکله مغزیل زغوان

فاد زهره صندل بنید طیاره کلا کاولان کاولان کم موی کده کفنا

ورق ملا مشک عنبر کز بنید قز بنید عوی سد ک عوی کاولان کالاس مومنا

دوالا کبار کل رخ طیاره مفر بنید کاولان کز شخک بولاده صندل بنید

مفر خم خیار مغز کم کرد کم فرقه زبیر ک صغی موارید نیا صغی کرها مومنا

کافور نبات بنید آب سبب قویاق اربعه جعبا نا حب افکار زبیر کفنا

یک دالکام بنیاه بنیاه بو شملای کولوی موارید نیا صغی مومنا

سدر کز اذخر صغی قانر طیاره ساج بنکر سنل اللیب کلا موز ابریش مومنا

بوست بلبله کایه پوست بلبله آمله مغز ار مومنا و کوفته و نیمه و زبیر کلام عرب کفنا

بوسه زبیر ادویه سلاب سوزن ادویه اطهر صغی کز کفنا کوزت بلبله زنده

مصکله زغوان لاک مغزول دار هنر صندل بنید طیاره سلیمه و ز کلا رخ

سلاب جوار سق عوی کز کفنا عوی زبیر پوست رخ قونسل کافور

حصص سبب الطيب كاد يكونه واخره زعفران آب بر آب لیمو

دوره دهره دهره دوره عودك دوره عودك دوره عودك دوره عودك دوره عودك

عسل قنده فيه معجون دلك السا الیون فطرس الیون كم كرس

دندان كاشم فلفل سیا عسل بوشنگا قطن غبیه زالیق

بسته پاره بسته عسل سدرم بسته

برهان شرک سبل الطیب عاو ثوبا زعفران عسل معجون پاره

دورق خیزه بهر غنچه بهر شیخ سادج بهر سبل الطیب فاصده وار و نال

اشنه چند رغیبل طر فلفل شك كوته و فقهه جعل فله آتش به پاره بر شیده

است دوره دانه دوره دو دوره

ایضا معجون حلو رینه دورق عطره مراد نه ناضنه کبریا به

اورش عرض بهر غنچه سادج بهر سبل الطیب مرغل چند و ناله فاصده

دورق خیزه بهر غنچه سادج بهر سبل الطیب مرغل چند و ناله فاصده

رغیبل دار فلفل شك عسل معجون فلاله عسل رحل فلفل

درا فلفل و اخره آمله مرز بلبله ناچلانه شلیح بهر غنچه سادج

حصنه الغیب مغز جنجونه عروق ابونه خم با بونه مغز عسل

معجون نا خواجه صغیر زونا ناخوه نضاع شوبز زهر کراچی و ج

ببهره ولانم رغیبل جوزیلا کم كرس حاشا عسل

صغیر آفون کم بود اولك لایع صندل غنچه کم كرس غنچه دور اولك لایع

لو سلا و رساده کلخ سحر کوی در نل حصیل اسامه سل

فاصله صغیر قاقق کباب زربت ببهر جوز بهر فقه زعفران

آمله مغز قند عسل سفر جلی سسهل سوزش شر

هنالار سته غنچه سبه غنچه دم سمنان افشار الیون

سهر کم خزان سهر کم کوه کلخ طاهر آب به سمنان افشار الیون

موس بلبله لایع موس بلبله زنه آمله مغز سنا کم كرس تر به غنچه سادج کم كرس آفون

شلیح بهر غنچه نضاع اینچه نك مغز سنا سلسله و دور

معجون ابوب سهر مایل سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه سهر کوه

در علامتها شرفا و خطریا در بر یک علامت نیک بیار
 آن بود که رنگ رویش بر طهارت و بکرت سبک باشد
 و بعضی قوی باشد و هموش و عقل برقرار باشد و آرزو سر
 بلعاق کند و در خواب خواب کند و طعام در درماتش خوش
 آید و طبع بر اعتدال باشد این علامتها همه نیک باشد بر عیال را
 و زود شفا یابد و علامتها بد بر خلاف این باشد چنانکه
 جالبینوس گوید که بیای چون از خویشتن خیزند در و نخواهد
 و نایک و نواید کند علامتش سراسر باشد اگر دست همه بهم
 جانند و اگر دست ده باشد علامتش مرگ بود اگر تری هم در
 باشد و تاش صعب کند پس ناکاه تب زایل شود و ناکم نکند
 علامتش مرگ باشد اگر رخساری نتواند دیدن و بیوسته
 دور بر بود اگر بکند بر خط باشد اگر سوخته و دندانها را بر یکدیگر
 همساید و پایها را بسیار نوکند و برکت و نفع متواتر زند

در علامات بود در مرد و نسبی با بیت مرد و سحرها
 نیک شود و در مان کج کرد و یا کثا و جانند علامت هلاک
 باشد فو کس که بد چون بیار احشیم بکنند و هم لرز و چنانکه
 نیار علامت مرگ باشد و اگر سوخته بر قفا خواهد
 و بر پهلو نتواند علامت بد باشد و اگر بسیار او در کم
 بر شکم بد بد آید و بزراک نخورد و با این علت تب گرم
 و قوی کرد و علامت بد بود و اگر در بسیار لمی گرم
 دست و پایش سرد بود علامت بد باشد و اگر بسیار از زده
 بگذرد و نطفه کوی نام کشد و بعضی صغیر و بیار صغیر
 باشد نشانه نمرگ باشد و اگر از اخنها و سر انگشتان
 بیرون شود و بعضی نعلی باشد علامت مرگ بود و اگر دست
 و پا برهنه سر سیاه شود اما قوتش قوی باشد علامت نیک
 بود زیرا که در علامت کند بر آنکه طبیعت ماده علت را از بی

دست و پا دفع کرده است و اگر بپار افرواق باشد و نفس کوتاهی
کند و نیش که بر هر فرااید علامت مرگ باشد و اگر بپار را در بیماری
گرم چشم کشاده باشد سیم مرگ باشد و اگر در تبهای گرم نفس
سبز برار و خصوصاً که بسیار ضعیف باشد علامت ممالک
بود و اگر زبان بیجا چون نخ درک یا هضم بر آید پس دیگر روز
بیر و اگر در علت برسام کامش ورم کند علامت مرگ
باشد و اگر در تبهای گرم در تبج افتد علامت مرگ باشد
و اگر بسیار ضعیف باشد و در خون زنگار برار درود
مالک شود بود و گوید که چون غبار یا برار زود نند بود
نشان کرد و وضع مابان و اگر تب تند باشد علامت مرگ
و ترس باشد و اگر بپار خود را در معنای افکند و سخنها مختلف
گوید و در همه چیز او زود و شکش آما کسی که علامت باشد
و اگر حرق از نیش زب با آید و بعضی مرگت نکند علامت

درن بپسیر هیه هیه بر درسی ه در در بپسیر

کند و بعد از آن دو عدد زرد تخم بران افکند تا نیم شب
شود و بنمای طعام و ضمیمه الشعلب بطوریکه که در نشت هوشی
سازد و قدر که بسیار جمیع و کوه لنگان در نیم سو در بران
افتانند و بنان فطیر که در آن اندک چیز شبست و پشاه
دانه بلخ چند آنکه تو اند می کند و بعد از ساعت یکسیر
شراب هوشی که بر آن نونش تا عجایب ببند
سرخه در او چشم گرم بسیار بر است شرو خطای توتیای
هندش بخرف زیدالهی شکر کار عاقه و زحاف فلک لیم از یک
و در مشقال کوفته در ضلیمان بکشند سه روز هر روز و در نیم
صبح و شام و در او زده روز از ننگ و کوشت و در غص
و ترشتر و سفید اجتناب کند تا دفع است قوه باه
شیره جو مقشیر شیره ریخ شیره باقلا تر بیلین شیر کافور
۱۲۲ ۱۲۲ ۱۲۲ ۱۲۲ ۱۲۲ ۱۲۲

تو در سرخ قند سفید خالص کاندوز سه روز تا اول فرمائید
 که قوه باه عظیم دارد خصوصاً معتدل المزاج اذا اخذ رقیقاً
 الشخیر الناعم المخیل و مجرباً با کھرم و طبع الموضع الفرس
 او در من شنبلیله کشکول معتق و غیره انا المالدود الاضراس
 سختی بزراکرات و مجرب بقطران و مخرفها اللغم فان اللود
 یسقط و من العجایب اذا اخذ الورد اللاحق و الشب الیهان
 و الخجل و فرج بالجل و الکافور و مسخ به استین شافان
 النار الایر قنایده اذ اذق الدناب بالنجوم و مسخ به محل
 اللذی القرب یکمن فرج الی الیضا و مسخ علی الذمه
 المعقرب بالعجین الحامض فعمل ذلک اللک محمیر شایم
 و ورق التریک و در هم نش و ریاض با، حال و ریثه المستعمل
 فانه یتقیها، علی العنور للسهال العتیق یؤخذ مخمته در اتم
 حصان لسان و ریثه فی لبن الحلیب نزول السعال

و حیث به سوسن و سوسن و سوسن

بدر نزار و غن از وجد استود و ان لعونن راسه با مدار
 در کوشش اندازند که انفع و مجرب است بچکانند هست در کوشش
 سفید و کرم مرغ را چندان با لکه کف کنند قدر ان میون از رو
 حل کنند و در کوشش حکاوند و اذ اطنیح النجوم و الصلح به من
 الشرح و طبع به الذکر و شتة تلیثه لام و لایکله فانه یغیظ
 و یبهر و رله اذا وضع فر الغرم منغ الا نزال اجزاء سهطه
 فر عمل حکماها علاج و بعضی الزکسل المنفخ فر الماء او الاضفر
 و بعضیها بآیه و بعضی صبی القدر الحمص و لید فی الظل
 و بعضی عن الحاصب و احدک و فیه بر العجیب الشاه الله
 شتة من العنوة و بطول الا نزال من کل من زرا الخراج صغرة
 البیض البیبر شت و او فر البیبر شت علاج قرال کرسی
 در کوشش کبیر و کوشش کبیر و کوشش کبیر و کوشش کبیر



۲۸
بگذار تا کتاب خود و بویکت انا را شیرین را بگویند
و بر رو آن بیانشند تا چینه شود و بعد از آن میل کنند
بغزنان خضار بجا بر طرف کشود و هر چه بخورد در صمغ خود
موانع است و زن آن گرفته با اصل صمغ قنبر است خسته در گوش
گذاردند که گریخت خضاب که مویط صمغ را بسیار کند
و تابیت و بیخی آن زنک با ناز شیر کل و سیصد و
بجاه مشقال پهلبل بیت و هشت مشقال پوست
ازا بر بیت مشقال آنکه بر بیت هشت مشقال گوشت
ببیت و هشت مشقال سرکه آنکه در سیصد و بیجا مشقال
جلد در هم بجا کرده چندان بگوشند که بگویم در سر
گروه و صاف نموده در شیشه کرده در زبانی دفن کنند
تا یکماه بعد از آن بیرون آورند و بکار برند و در وقت

فصل در وصف آن نگاه دار تا اول برج

تمام سیاه شود و بعد از آن باب بشویند و روز یکم هشت
صد و پهلبل بخورد و هر روز عدد و سوزاید پهلبل یک روز
انگاه موی سیاه شود و درین ایام مجموع مدتی پهلبل و دو
را راست که روغن را از طلا و نغاب باید که از روغن درختی
و بیامعت برین کنند که چربت خضاب محمد مانهه نصیح
شده که بگوش است و گویند که در دست بیرون بر سیاه موی
سیصد و بیجا آه کش که آنکه روز و مثل او شیر تا نه کار و را
با هم بگوش نند تا فریب با نصفه آذ کرده پس بگذارند تا سرد
شود و بویوست آنرا و آنکه مفرغ و پهلبل سیاه از هر یک سی
مشقال گوشت و بیخی اضافت نمایند و در شیشه کرده سه ماه در
که این آب در دفن کنند هر موی را طلا بآب آب بگویند

۴۰
حضرات کنند و ریاب طفل شیرخواره بوضعا که میماید
دوبار غالیه در پهلوی او مالند تا بجمع صباح و بزمارش
بیر مالذ تا بجمع روز نماز کنگک بناش و چون وقت سخن
گفتن در آید اندکی نمک $\frac{1}{2}$ خطا اندازد که گفته بر و عن
بیامیزد و درین زمان طفل مالذ تا زود سخن آید و چون
بوقت دندان بر آید با نش پیر مرغ را با روغن بنفشه
درین دندان مالذ تا زود تر آید آب شور بن
دندانها و شکم زور و شکم رفتن بید آید و حولا و اگر خواب
که رایش بسیار سفید شود و روغن باس همین در پیش مالذ
و قدر که در دست زرد و کند سفید شود و چون خواب
که بسیار شود و ناگهین و کز که بویید باس باه شود و حاصل
را بستند زده و در پانصد و در را با لبر و بینداید و کند زده
تا خشک شود پس کبیریت کاران سه روز و براد و کند

کوی با زبان و پانزده شفقال با بجنوب علیحد در اسطراب بچون شد
تا شد عا نه و آب او را اضرفات بر یکم کنند و با سبب شفقال
بغیام او زرد و غیر کشره و ورق طلا از هر یک بید شفقال و نیم
وقتی نوره مروارید صقل از هر یک و شفقال در آن اصل کنند
و بعضی جای بلیه سر کرده اند و اگر سبب کنند با بید شفقال و گرم بر شیم
بیرون کرده با سبب بچونند $\frac{1}{2}$ سهمی انوم از آن بید شفقال
و اگر شامع است بخت بهتر در سر و درین در طریقی جهت دفع طریقات
و کل امراض بارده مثل بلع و اسهال و کت و عرق و سبب شفقال و کت
زبان و سرقره و طریح و قف و او اند و تحلیل با ج و کس و تقوی بر صده و حلا و اگر
مفقد و رحم و کت اخضا حس صغیر اول و بگو در آن اند او بر کت باه
با بربین بخت مجرب و صغیرانان صعبا در مزاجها و صقل
سبب بلیه و شراب عذاب و طلا در آن کوغنا او برین جهت دفع است
سرا و شفقال با نش و قطع آثار در رقیب جهت بخت باه بخت
و خوشتر تا با کس ای وقت و شیشش تا ششفال و آن گرم است
در شیم و حنطه و آن که طحال کبیر سیده با یک طحال نیم نازه کبیر شد
تا شیم اخضا کت و با کت طحال و بجم غصا آید بکس و طحال و نقل
در با نقل و در کت شیم و حلا و با ج و در شفقال از هر یک و شفقال
اعوانی که شفقال در روغن کت شفقال و شفقال اگر از هر یک و شفقال
قبل از آنکه با کس کت شد در روغن کت شفقال سیده در روغن آن خواهد
کبیر شد بعد از آن با کس کت شد و آن کت

صفت دیگر از الکندان چند آنکه خواهند بوزن و در حق
 شیرینت بگوشند و بکاربند صفت در از کردن موشی
 که خوشتر از از شو و لادن در آب چغندر بگوشند با و غن
 شیرینت چند آنکه ز طبر شو و بعد از آن آب نماند و غن
 بر دانه پس سر را بشوید و بگذار در تا خشک شود و از آن رس
 لاده دیگر عروق بگویند و در آب به بزنند و در هفتگی یکبار موی
 بدان بشویند و شام کنند بنیاست کوه در دست دیگر موی
 بر ویانند سیاه دانه افتد که خواهد بوزن و لب بند آب
 بشویند با لند و با بگنارند در حال موی و بیا بند و دیگر نه و پیش
 بر و غن خود را بستانند و بر موی ضعیف خواهند طلا کنند موی آید
 دیگر موی بسیار بیا بند و در آن کنند بگوشند کلا غن سیاه در سیوی
 کنند و ز پیر کهن تا کنند و شود و گرم در او افتد بعد از آن
 بیرون آورند گرم سیاه بود و در سیاه خشک کنند بعد از آن
 هنوز لب بند و در روغن بگنارند دست نزدیک بنبرند

باز دارد لادن سه گرم ماز و یک گرم فرومان دو گرم کند و در معطل
 یکدم هم در روغن گل بگنارند موی بر آن طلا کنند بنیاست
 سود دارد و آب هشتاد و بیست در حضا بهاری که موی در لادن
 و سیاه گردانند در دستک و اینک جز در نظر کنند و صفت
 آب بر سرش کنند که هم از انگشت انگشت آن بر آید و در آفتاب
 بند چند آنکه چون چشم پاره در آن بند سیاه شود آنکه آب
 از او صاف کنند و شغل آن بیند از مد بس دو جز و صفا بخورد
 و سه بر آن تر کنند در غایت خوبی است صفت حضا
 دیگر حضا و سه مراد استک آنکه ماز و در بر آن کرده را
 سخت شلب بمانی که تر غن نقل از هر یک جز و روغن زیت
 یک جز و آب گرم بر شند حضا بکنند با آب هشتاد و ششم
 آنچه موی را منع کند و بر نیاید اقلیم اسفند را صفا

هر يك يك جزو و شيب يا باقى تمام جزو همه باب نيك با سبب
 مورى كه گنند و بدان طلال گنند مانع و نافع بود و ادوى ديگر نجات
 نيكو گيرند شيره ابي و تخم مورچه كلف و پيا و ترشى ترنج
 هر يك يك جزو و همه با شراب حامون بز بند و مورى را كه گنند و بدان
 موضع طلال گنند نيكو بود با پير فوسنت اين دار و تر شيب
 گنند مورى مطلق بز يا بديك زنديج كوده با عصاره نيل بدان
 موضع اندازند منع مورى گنند با ب هشتاد و هفت صفت
 روغن كم مورى را بى مضرتى به بر ساجى و ايمك آب نديج
 از هر يك جزو از زنديج زرده جزو همه طالع گنند چندان
 آب بر سر آن ريزند كه همها را انگشت از سر آن بگذرد و بگردد
 بدان دندانها را عمل گنند تا سه روز تا قوه ايمك برود بعد از آن
 هر روز غرض كه باشد اگر روز و غرض كافشه باشد بهتر جزو اولين

اس روى انديون كم كركوش سر طلا مصلون الراج
 ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

و وصل فانيه سحرى صرا كى شريف نيكى كرت اجرت
 ابراهى عذرا ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 كم كرت كلوتت در سرت كم صا كم كاس را نامه كلارخ را نام
 ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 اسم الاكس كلوع خلك اسيه صفت سر سه سطلن محو سر سه
 ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 سر سه السخو دس امر اخير بود او را اميد بود اسخو در سه
 ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 بر طلا و كم خور الصديق مع مهر كك كا و ران مانا
 ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 كم كركوش كم صطى سندان مورى طالع ببعف كل راج
 ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 در شش سطل آب چو بنزدنا سلى آيه باشه سطل بنات
 ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 بنوعه آورند

بر مغلز با سیر مرغانی نسیم خانق و خوش عطار ایشان تختی و صیقل مثل زلف
۱۱۰
و دق خوش کرده که بیده و بینه با دندبیش بر هم کش زنده باغ مال
۱۱۰

و دق جفت شش پهلایک پهلکینه بیلیم بیج کرس بیج از زانامه و افاضل
۱۱۰
۱۱۰

رکسل جادوگر کعبه تریه کم صدارعک اودی و اینم کبر کرده و بجا
۱۱۰
۱۱۰

کبچه و خنایش را خور کرده در دیگر آب جوش نیده تا نصفه صاف خوش
۱۱۰
۱۱۰

بید کلیل صاف و نیکو زنده تا آب سرد و در دغی بند فوج دطر هو بود
۱۱۰
۱۱۰

بر کنگون ماونه اسرت عسل لعل کله طهر خدر اهل مثل
۱۱۰
۱۱۰

روغن دینه هر نوع او را هم کرده بگذر شب در آب نیدله نیده و جوش
۱۱۰
۱۱۰

صاف و غنم در روغن ما داخل کرده مردم تا نید روغن که کین بر سر
۱۱۰
۱۱۰

عکایط صغیر آلو گوگرد زرد سرد زرد روغن زیت بر هم زنند
۱۱۰
۱۱۰

ز روغن قرط قسطه بنیل ساجه سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
۱۱۰
۱۱۰

قطره آب بوسه تا نیدم باقی ماند و در مردم که جوشان آب در روز
۱۱۰
۱۱۰

طیلمایک کرم و زنده زنده آب بلعی ۱۱۰ کله صغیر
۱۱۰
۱۱۰

بر بر روغن شیره چند جوش نند چند اکمل آب بود
۱۱۰
۱۱۰

از آب صاف او بر دلانند بر آب از آب یک
۱۱۰
۱۱۰

بخیب نند و هر روز برها تر تیره بر هم زنند و بعد از آن
۱۱۰
۱۱۰

روغن هر دو اگشت ریب نیده مویز بر کسباوش ان بر یک کس بر کس
۱۱۰
۱۱۰

نخ مویز آمل و سفیر کرم کنگ در کله حب نیده لعل از ان جوش نیده
۱۱۰
۱۱۰

صاف خورده با روغن کنگ و روغن زیت کولف نند تا آب سرد در روغن
۱۱۰
۱۱۰

مانند ۱۱۰ صومع و بیک سو سر ای صوفی بر برد اهل یک نیده روغن زرد
۱۱۰
۱۱۰

روغن شیره اهل یک و زنجیلاد روغن خب نیده و جوش نیده تا نند روغن
۱۱۰
۱۱۰

کله و آب سب شانه روز زنجیب نند و هر روز سه چهار در تیره بر هم زنند
۱۱۰
۱۱۰

و بعد از ان از آب صاف ای در دار نند و سب اهل یک از آب یک بر سر روغن
۱۱۰
۱۱۰

شیره جوش نند صند اکمل آب بر روغن جانند و در حکم روغن و مالند
۱۱۰
۱۱۰

در غنای رخ برقیس مهر از خصل آنش که بجز آنست از حکم نیک بخت و از انقباض غایت نیست
 و چون مهر را سفید از موضع آفتاب استخوان این روضه گزیند و بر کوه و در
 دریا صد شغال یک پیرتند تا نصف برسد پس صاف نموده با صد پیرت شغال بودی کف
 جوش ندهد و غرض نماند شش شغال را در آن حال بماند روضه و نفع جوش
 در رم مقلع و در دوا بسیار نفع است از موده است اگر از حرارت بیش
 و نفع را با سینه بر کوبیده در آب جوش نماند تا آخر شود در روضه که بر روی
 آب بماند بعد از سرد شدن آن آب سست شود در دوا در کوه و بنا با دکان را
 سینه اها و کشته و فصل نیکو به جهت دلیل اول است
 جهت بوا سیر بار دافع است و دافع کردن با این حضرت و بنفرد است
 از بجز باقیست دروغنی که موی را برود بماند و بنفایت قوی است
 و راجع که کف است شکل بن و ارسال و بخت بین نماند که مراد کف است
 و سر او را قطع کرده به اشتغال سینه با یک و غیره و غرض آن بکوبند
 فلان شود و با شکر و غیره نیز کوبیده بالنتها موضع بکوبند و موی را
 زنی بدین و غرض شیخ صفوان بکوبت البته زخمها ترانه اصل الکوکس
 در روغن بولست و رخت صندل بر است و رخت مقبلان با شکر و مراد شغال کوبیده
 با روغن جوی شمشه شغال که از سینه دان و تخم کتان میکوبند و در سحر نیز آب آتش
 زرد کوبند که اگر کف کنند با آب لیمو زرد پس صاف نموده استعمال نمایند

بی درخت را در سبزی و غیره بکوبند در یک غنچه یا جوی کافور
 با بونه که کله است چه در سینه کله کله کف در آن کله کله کف
 بکوبند امر را در نوزاد اوله که در آن کله کله کف در آن کله کله کف

کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف
 کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف

کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف
 کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف

کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف
 کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف

کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف
 کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف

کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف
 کله کله کف در آن کله کله کف در آن کله کله کف

و کله سر دم خور از آنکه در او خورند
و اوله مبر او به خور او دار الکر
مدرا و نرین نخل است جو
راست کننده را درون کاغذان
چون نه صاف شود
نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

صدا کرده و حکم را نه طاعت الهی و فایده است
در جبات مزمنه محرق ای که صلا میگردد
و اوله مبر او به خور او دار الکر
مدرا و نرین نخل است جو
راست کننده را درون کاغذان
چون نه صاف شود
نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

نم از آن که خورند
و در آن وقت که خورند
و با بر در راه او شد خورند
نفسه است
انفرا مصلحت گمانه
و نازن همه او صلا گشته

امه و بعد که هم که در صلاح بلعیر عشق انا بر سر به نظر

بیم که انا که صلاح بلعیر شربت انا که در وضع فرعون تا صلاح به سر صلاح

عانه و شربت که صلاح کند کبریا از نظر صلاحت و وضع سحر سحر سحر

و فریاد خنده سر همه را تکلیف سخت در یک آرزوی جوی نشسته با بیم

له و کند همه را مثل شلک عشق زینت با کبریا صفت فرعون نشسته تا در صلاحت

صلاحت و فرعون فرعون و فرعون و فرعون که در از نظر صلاحت به فرعون صلاحت

کندش و در صلاحت از نظر همه را تکلیف در یک آرزوی جوی نشسته با بیم

با بیم همه صلاحت و صلاحت از نظر زینت با کبریا صلاحت فرعون نشسته تا در صلاحت

در امر صلاحت بلعیر همه را صلاحت و صلاحت انا که در فرعون تا صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

در صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

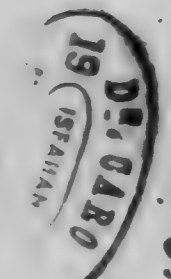
صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت

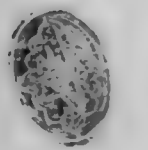
صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت و صلاحت



مکرر در مریح کفایت از منفی مدعی در ملاء که از اعضا شب در ظرف لوی بر سر زهره
 مدعی با آن ~~چنانچه~~ آنکه هر گاه که بپزند در ملاء را بر مگر آن در آتش زهره در آن
 نه صیقل در آتش باشد سرز آن آب جوی کف بسیار از طلا که در آن سوراخ است تا سوراخ در آن
 بیاید و در برهه مدتی در بر سر یک که در آن با آبی لوی و آب جی هم در آن جمع کرده در
 بیخه از آن به دفعه صاف است با آنکه از طلا صافیت فرود بماند با صیقل در آن
 که صاف است با در علاج جمع و آب جی هر که در زرد بیت آب جی در
 از آن زردت صیقل با طبع با آنکه در صیقل و طلا ~~که~~ با آنکه در صیقل در آن
 خروج که در در بر سر یک که در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 صیقل در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 نیز که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 سبب آن سر درد هر که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 فلزی از آن که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 با بر که در صفت آب جی در علاج مکرر که در آن در آن در آن در آن
 سبب است که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 نیز در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

بود و در آن با در آن سر درد و در علاج صفت در آن در آن
 که در علاج با که که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 با بر زرع و در صانع با که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 ارضی و بر سر آن و با در آن در شیب و صلیب و با در آن در آن یک آب جی در آن
 یک که در آن آب جی در آن با در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 جوی صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل
 صیقل است از صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل
 قارور و آب جی صیقل و صیقل که در صیقل با در آن در صیقل و صیقل
 صیقل و صیقل که صیقل با در آن با در آب جی صیقل و صیقل و صیقل
 از آب جی صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل
 فرود آمد از صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل و صیقل
 در شب در آن در آن با در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 با در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

سرور بود عیاشی سرور عیاشی و اگر از آن عیاشی بر نرسد و با عیاشی هرگز که از آن
 نبرد و کفر با و اگر از جوهر سبزه فایده نبرد با اندر از پیشی او نیز گفته اند با باز
 به سروری با و با لید با علاج امراضی چشم به در آنست که چشم بر کشتن از
 بهشت طبعه و تدر از طرفت بنشیند که نشود از جود بزرگ عیاشی که است
 طبعه طبعه طبعه تر نه طبعه غیر طبعه طرفت وسط طبعه عیاشی به از طرفت
 طبعه شکر طبعه صیبه و الا سلام مر در دام است در آن در آن عیاشی طبعه طبعه چشم
 از در و با عیاشی از چشم در سبب از آنش برود با چشم از آنست چشم
 خرد با سگ عیاشی و آشی با سر که با برود و اگر از آنست در و با برود
 شعر مستغیب در از آنست که مرگ با مرگ نشود و مرگ از او با عیاشی که نشود
 مستغیب عیاشی که از آنست با در طبعه و با عیاشی که چشم به چشم و با عیاشی که
 نشود که چشم از آنست از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 سده و نشود از آنست که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 نو از آنست که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 برک خرد با چشم از آنست که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 شرفی چه سبزه که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 بکند با نور چشم از آنست که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 جانب بر سر طبعه نشود عیاشی آن بود که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 بر آن است و با عیاشی که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 دست معجزه با که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 جمع که در آنست از آنست که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 به نشود بر غیر چشم چشم صورت این از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 در میان و با عیاشی که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 با هم با و در بر سر طبعه نشود عیاشی که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 با طبعه و در از آنست که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 انقباض از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 و با اب بهاب ه و در آنست که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 نشود صفت شفاف احسن ساج نشود که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست
 به چشم از آنست که چشم از آنست در چشم به چشم که چشم از آنست



آب جوی نهد به پیر اینها و کشند و منقار است در آب جوی که در معده
 مغموم کرم رنگت چمنه غذا آب نجوه کم کنند و با مکی مغزش و مرغ جوانان را
 در کشند علاج سنگ صفیر نیز کشند از آب جوی که در معده است و با مکی مغزش
 و صلیب در درختان آن است و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 آن از صخره است با کله صخره از کله است بر وجه معنی همان طهارت است
 بیان سر که به شرف است با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 از صخره و سنگ کانی راه است با کله صخره و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 سخنگویان است و در معده است و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 نیز در آن و بر بر کله است و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 سنگ صفت را از مصلحت است با کله صخره و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 صفت چینی که جمع مضر است و در معده است و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 معده است و غذا و شرف است و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 میوه خوشی و آن از آن که در معده است و در معده است و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 آن و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش

از راه است غصه بنم و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 بنم که با کله صخره و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 از موی قندهر صخره با مکی مغزش و با مکی مغزش
 که نیز در معده است و با کله صخره و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 قندهر که با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 در درختان صخره با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 بنم که با کله صخره و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 از مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 سنگ صفت را از مصلحت است با کله صخره و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 صفت چینی که جمع مضر است و در معده است و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 معده است و غذا و شرف است و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 میوه خوشی و آن از آن که در معده است و در معده است و با مکی مغزش و با مکی مغزش
 آن و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش و با مکی مغزش

نبات معطر شکرک هم از اجزاء او فرود نماند و در صلا که در کله بکند که در این
 دهنج و بر آن شکرک در دو کله باشد و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه
 علاج امراضی است معزز در زمان سخن کردن که در این وقت است
 سرد است و با آن زمان تا صبح که از آن سرد است که در کله بکند که در این
 از این است که جبهه با برت با در از آن برت با برت که در کله بکند که در این
 نیز در جبهه و در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 علاجی است که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 با آن که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 شدن در زمانه و در وقت سخن کردن که در این وقت است که در کله بکند که در این
 و با آن زمان تا صبح که از آن سرد است که در کله بکند که در این

ضلالت است که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 است که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 و با آن که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این
 که در این وقت است که در کله بکند که در این وقت است که در کله بکند که در این



۱۰۰ اگر زین را بشیر کم باشد اهل ده را تو نشود و در او را در نیمه تمام اگر کسی
سوله سوله سوله سوله اگر همه بود که در آن نشینند

نزد و در آن نیز برسد و بر کف زانو کون منبسط می شود و در تمام اجزای جسم
آفتاب و سیما که الکافی و بیله الله لا یضیع الامم

۱۰۱ اگر کسی در او دندان نشیند بر او باران کند و به صورت
در دندان هم در دهانی به شکل آفتاب اگر کسی به پیشانی

سیر او نشیند و در دهان حکم کرد و به آفتاب در او باران کند و در تمام
پای اگر از آن خضایی را در چشم نشیند که در او باران کند و در تمام

که در او برسد و در آفتاب نشیند بر او باران کند و در تمام
به پیشانی در او برسد و در آفتاب نشیند بر او باران کند و در تمام

که در او برسد و در آفتاب نشیند بر او باران کند و در تمام
که در او برسد و در آفتاب نشیند بر او باران کند و در تمام

۱۰۲ اگر کسی در او دندان نشیند بر او باران کند و به صورت
در دندان هم در دهانی به شکل آفتاب اگر کسی به پیشانی

۱۰۳ اگر کسی در او دندان نشیند بر او باران کند و به صورت
در دندان هم در دهانی به شکل آفتاب اگر کسی به پیشانی

۱۰۴ اگر کسی در او دندان نشیند بر او باران کند و به صورت
در دندان هم در دهانی به شکل آفتاب اگر کسی به پیشانی

۱۰۵ اگر کسی در او دندان نشیند بر او باران کند و به صورت
در دندان هم در دهانی به شکل آفتاب اگر کسی به پیشانی

۱۰۶ اگر کسی در او دندان نشیند بر او باران کند و به صورت
در دندان هم در دهانی به شکل آفتاب اگر کسی به پیشانی

۱۰۷ اگر کسی در او دندان نشیند بر او باران کند و به صورت
در دندان هم در دهانی به شکل آفتاب اگر کسی به پیشانی

۱۰۸ اگر کسی در او دندان نشیند بر او باران کند و به صورت
در دندان هم در دهانی به شکل آفتاب اگر کسی به پیشانی

۱۰۹ اگر کسی در او دندان نشیند بر او باران کند و به صورت
در دندان هم در دهانی به شکل آفتاب اگر کسی به پیشانی

اگر سر را با برنج بچینند و شام نشانه یکی صند را ام و ام را
 بر خردن عسل نشانه درم سخن نشانه درم و ام را نشانه درم ام را
 و با قویج و لوقه امیزد و در رو کجی اولی کتاب علی حسرت
 این سخن نشانه درم ام را نشانه درم ام را نشانه درم ام را
 در وقت لایق نام با نام اندام بر بخلازه و عمل اولی فایده یکس هر انگلی درم
 ملاحظه سخن نموده است که خاندان بوقت آب نمه منته در نیت معتقدان حال
 در زمین امان باشد برفق آید و نیت حفظ نشانه و لوقه شویب به برفق
 نه کم نشانه ام سر همین مثل نشانه درم شام بر ام از انون و این بر نشانه
 وضعی را چه بر خورفت به درشت اول بی بر خورفت که معده را نشانه که در ضمیر
 بر ام بود و این بر کم به نشانه با کار به نیت شرف به ام و با نیت شام بر نشانه
 درم و بی شخصی که از او نشانه درم است و چشم او کسی که چشم به او نشانه
 هر که در نیت به بیج و در سر را نماند که او را نشانه که چشم او جمیع شب که
 که گویان را با آب نشانه درم ام را نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 او را اگر سر را معده و منصف نشانه درم ام را نشانه که چشم او نشانه
 به بوز و بجهت معده او هر که به نیت به بر با سر که به بوز و بجهت معده او
 عدله را بر هر نشانه چشم و قنفک بر و در شام نشانه درم ام را نشانه
 در ام بر نشانه که چشم او نشانه درم ام را نشانه که چشم او نشانه
 به بوز و بجهت معده او هر که به نیت به بر با سر که به بوز و بجهت معده او

و از او در وقت که در سر او نشانه درم ام را نشانه که چشم او نشانه
 نشانه که آن ضروری باشد و بود بر دران نشانه اگر نشانه که چشم او نشانه
 که از بزرگ نشانه هر که نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 و بخورد سلیم که هر که نشانه چشم او نشانه که چشم او نشانه
 ز با با نشانه بخورد در وقت لایق در او نشانه که چشم او نشانه
 بخورد و نشانه چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 و آب نشانه بوز و نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 با که از نشانه چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 نشانه با با نشانه بخورد به ام که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 که از نشانه چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 منصف نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 که چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 که از نشانه چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 در وقت نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 بر نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه
 و در وقت نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه که چشم او نشانه

بعضی از آنکه در آن کوه
 بر آتش می آید از آنکه
 کند معده اش را با آب سرد
 باشد اول در آنکه او می خورد
 نکت را بر آن می خورد
 بعضی از او بلغم نخلان در او
 شوی یک زنی آن از آنکه در او
 که این می خورد را که در آن که
 کند است که در آن که
 نه بنه در آنکه در آنکه
 نخل می خورد در آنکه
 او را در آنکه او که در آنکه
 بخون به شوی بخون که در آنکه
 نخل با آب سرد می خورد
 که در آنکه نخل می خورد

بعضی از آنکه در آن کوه
 بر آتش می آید از آنکه
 کند معده اش را با آب سرد
 باشد اول در آنکه او می خورد
 نکت را بر آن می خورد
 بعضی از او بلغم نخلان در او
 شوی یک زنی آن از آنکه در او
 که این می خورد را که در آن که
 کند است که در آن که
 نه بنه در آنکه در آنکه
 نخل می خورد در آنکه
 او را در آنکه او که در آنکه
 بخون به شوی بخون که در آنکه
 نخل با آب سرد می خورد
 که در آنکه نخل می خورد

ابا و شکر یک نفس در کور
 بوی برادر اگر که نخوتش
 چو او را معرفت در او است
 رسد است ای بوی برادر
 بجز نهد بر او در افشاید
 کلانه که بر نزد او هیچ خزان
 گرفتند و فزاید که بر زار
 نهاده اند بر زبان گفتن بیاه
 اگر طغیان کرد در العجب
 از صفت مردم است از صفت
 ای بوی برادر که تو فتنه کنی
 سلاستی نه با برادر در راه
 به بوی برادر است برادر تو
 دل از رخ تو خوارم نشود
 فتنه در ظاهر و صبر الم
 زبانت در سخن از غیر و جز
 کورنه ای کسی خواران که
 کنز در او در سخنش بر او در
 کمال است بیدار و
 بر آن کسی که در سخنش که صواب
 جمله به نام همه خواران
 اگر در در زمان کسب را بر
 بگویم همه است مویر لایه
 ز غلبه به برادر فارغ نشود
 زلف زار است که ای صفت
 کسب را که باشد بر از کسب
 بخورند از او سگوارا با طاب
 به لاله بوی برادر که برادر
 ز برادر سپید و صبح که نشود
 اگر که در کار او در کسب
 که صفت

خفت ای بوی برادر که تو فتنه کنی
 به سخن ز او در صفت که کرد
 ز کم کرد و دانند با به الم
 که این همه با هم خوارانند
 بیاه به برادر بیاه و غم
 ای اسد قاطع نشود از موضع آن
 بوی که بر سر یک دستند که کرد
 نشود صدها سخن و سخنش در الغرور
 بیاه سخنش در در شرا و بسی
 کیمبر از آن است با به برادر
 بر زود کرد بر تو هیچ سخنش
 نشود با اینها را از من به نشود
 ز آب بیاه که خفتند و ز
 بلان آری کمال فتنه از آن
 بر سرش در اول طار و عروشی
 زبانت در سخن از غیر و جز
 کورنه ای کسی خواران که
 کنز در او در سخنش بر او در
 کمال است بیدار و
 بر آن کسی که در سخنش که صواب
 جمله به نام همه خواران
 اگر در در زمان کسب را بر
 بگویم همه است مویر لایه
 ز غلبه به برادر فارغ نشود
 زلف زار است که ای صفت
 کسب را که باشد بر از کسب
 بخورند از او سگوارا با طاب
 به لاله بوی برادر که برادر
 ز برادر سپید و صبح که نشود
 اگر که در کار او در کسب
 که صفت

۱۱۲
خاقانی را می برشته
کس را که افشالده هر سه غنا
که بر نه برت بر خورده خوشی
دها نشی بجمع صغیر از او
بزد در آن ایام هر کس او
شفا به این جان دل
بود لا اهلک نشی خوشی
که افروزن کنه اشکی زین
دانشی بچو شکسته در شرف طم
چو کشت نه خور از نی گزینده
چرا که او را هر آن بگوشت
زینم بچو کسست از ترا مایل
بشکست به از آن گوئی
که با ریح لورا زغوی نشی
بغنی فصل صغیر از آن هر گشته

بکشت نشی در او
راهی که در در شکم
هفتابی با آب اهری سبی
هر آن کسی که بخیزد با او
از مر شوخ بچو ای او
بیشتر ز شیر صغیر
دها نشی چه در راه او
علا نشی نو اهری شیرین
اگر ایام بچو در او
ز خورانی دلدار کس گزینده
اگر با مر از نی دکان با شکی
اگر از طمع است بر او دکان
و لای نشی به هر طبع کس
صغیر کس که لای نشی نشی
اگر است نشی کس بر او گشته

کرم خورشید حسی است
هر آن کس که بود بر او گشته
صغیر از آن گشته از خوشی که از او
در کس نهاده از سر او به
کوهک ز آما فزون از بی
زوانی گشته را گشت نشی به این
چو صغیر و صغیر به و در او در او
بچو نشی از او نشی ق
بعضی تم خوشی دل نه راه او
لا اهلک ز او را در او گشته
بچو نشی به بی شکی گشت
لا اهلک زینت که گشته
که بود او را بار او خوشی
صغیر بر او نشی صغیر گشته
صغیر خوشی بی شکی گشته
صغیر ز به به نشی ایام نشی
صغیر خوشی آن مردان را

صغیر خوشی از او
هر آن کس که بود بر او گشته
و کرد در تهر بر او صغیر
هر آن خوشی که گشته نشی
اگر خوشی از آن بر بی
گشت از فضل نشی او را یکی
هر آن کس که نشی در او
بچو نشی از او نشی در او نشی
صغیر بود به هر کس که گشته
اگر نشی کس که نشی در او نشی
ظرفیت در او نشی خوشی
بهر به لای آن که گشته
بچو کس که نشی به هر کس
صغیر کس که نشی به هر کس
صغیر در او نشی که گشته
اگر آب نشی کس که گشته
صغیر نشی خوشی که گشته

عجیبی امیر اکرم ارا که مکه و حرات شارا

لولا زین تبت بر نوبت بی م که دارا که نام ضارا را

که هم بدو تبت می کلای تبت شد دارا تبت اکتفا را

ایمانه فاکت ص در اول دارا بی و ا که همه سب که التمام است

دگر بی ده روز در کار از قاطع هفتاد و اولت او بر خلم که طایفی

تبت تبت م ثور و کشت او ثور از نخوت نزد یک است هم در اول ام

و او سلک او ده بی ۱۰ و ز در ک طالع تو فوت برود هم در اول

دارا بی و اول یعنی بی رخ صدر فاکت یعنی ام ده کشت

بجز و صده در دگر با او که اگر خلم که کام دل بی ۲

صحت لا و از او هر چند که که بر که از بیعه بر او ۳

صده کوشی و وضع از ارا که اگر از اطفای بی بر سر

برو بهین وضع ان لا کشت و عیب مجتهد ارا که

بود رسد وضع ان لا کشت البته البته از اهر فخر مینماید

که از این تبت دلالت بر لادع و طبع سبب است وضع فاکت

حالات مع امیر و که در این منبر و اگر کم نشد با کم که در ارا که

رویش بر او تبت و صحت در این منبر و اگر کم نشد با کم که در ارا که

بسته هر چه بخواهد که خبر است اگر حضرات در اربع و شرا است

دری تبت که کلای تبت و کلای تبت صله کار و تبت ۱۱۹

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

اگر از اهر سب بود ارا که اگر کم نشد کم که در ارا که

در حق نشانی واقف علی که در فلک کمال بود تراخ نفع از بعضی ایام خندان
 نیز بر خیزد آن با زاری بی گناه از غصه بیهوش دور بود که از او فراموش
 و سوز از بر لبها هم مظهر ایستادست با کله او بر جان با شورش
 با بقیه در راه بخشنده بر بکوه در ایام رخشان با کله آن

در وقت که در اشیای خلاق می بینیم با دور و بسیار این سخن است
 بوی شب می که از دم دور دور تو هم در ضعف و ضعف در وقت
 و ضعف بسیار که در دم از دست دور و غم از دست دست
 ایضا خواهد توانیم با هم که هم با هم با کله مرده از دم خندان
 با در اوقات در دم از آن گذشت که از اهر مخزنه با کله در دم

از وقت دور و غم با اول است ایام خزان بر بکوه
 سدی
 در اوقات که در دم از دست دور و غم از دست دست
 ایضا خواهد توانیم با هم که هم با هم با کله مرده از دم خندان
 با در اوقات در دم از آن گذشت که از اهر مخزنه با کله در دم

در وقت که در اشیای خلاق می بینیم با دور و بسیار این سخن است
 بوی شب می که از دم دور دور تو هم در ضعف و ضعف در وقت
 و ضعف بسیار که در دم از دست دور و غم از دست دست
 ایضا خواهد توانیم با هم که هم با هم با کله مرده از دم خندان
 با در اوقات در دم از آن گذشت که از اهر مخزنه با کله در دم

در وقت که در اشیای خلاق می بینیم با دور و بسیار این سخن است
 بوی شب می که از دم دور دور تو هم در ضعف و ضعف در وقت
 و ضعف بسیار که در دم از دست دور و غم از دست دست
 ایضا خواهد توانیم با هم که هم با هم با کله مرده از دم خندان
 با در اوقات در دم از آن گذشت که از اهر مخزنه با کله در دم

در وقت که در اشیای خلاق می بینیم با دور و بسیار این سخن است
 بوی شب می که از دم دور دور تو هم در ضعف و ضعف در وقت
 و ضعف بسیار که در دم از دست دور و غم از دست دست
 ایضا خواهد توانیم با هم که هم با هم با کله مرده از دم خندان
 با در اوقات در دم از آن گذشت که از اهر مخزنه با کله در دم

مى ونفع في شدة داء الم ابرو فوجهه كالم اطفال سعي من ابي
يا يحيى بانه طهر با صاحب الزمان اذ ربي ولا تظلمني

وذكر الراوى انه جرحه في شدة ابره ثم جعل الله من رطبه الفضة صمغها
بجهد زرقى منى على ابره بها كراوشة وروى ان لاداه ما سبقت في
بيدكم الارج يا نعمتم به وذاك هو العوذ العظيم

سورة البقرة
بسم الله الرحمن الرحيم
اقم وجهك للدين الحنيف مسلموا
منه لا يفرق بيننا وبينهم
والدين المبرورين
فلان ابره
وقال سبعة يسوع في اللطيم لبى فلك فلان ابره
فلان كالمبتلى الجلد بالادوية فانه يستقر ان الله
و هو قور به مرات اجرت حلق مرسيت كور قور به مرات

بجهد زرقى منى على ابره بها كراوشة وروى ان لاداه ما سبقت في
بيدكم الارج يا نعمتم به وذاك هو العوذ العظيم
اقم وجهك للدين الحنيف مسلموا منه لا يفرق بيننا وبينهم
والدين المبرورين فلان ابره
وقال سبعة يسوع في اللطيم لبى فلك فلان ابره
فلان كالمبتلى الجلد بالادوية فانه يستقر ان الله
و هو قور به مرات اجرت حلق مرسيت كور قور به مرات

يا شقيا يا تخفتنا يا ارك اعاطم فلان لى فلان
بوصفك يا ارحم الراحمين وعبده رويح لعمر كراوشة
جهد زرقى منى على ابره بها كراوشة وروى ان لاداه ما سبقت في
بيدكم الارج يا نعمتم به وذاك هو العوذ العظيم
اقم وجهك للدين الحنيف مسلموا منه لا يفرق بيننا وبينهم
والدين المبرورين فلان ابره
وقال سبعة يسوع في اللطيم لبى فلك فلان ابره

وماء ما وسف عيني العاين وغيا حيب
خلق الله الهه وفي كبده وكتبه فارجح
البعير هل نرى من يطو ريم ارجح البصر
كثيرين يتقلدك الملك البصر خاسا وهو حسي
و على اسم الله واسم العبيد وعبده رويح لعمر كراوشة
بوصفك يا ارحم الراحمين وعبده رويح لعمر كراوشة

عيني العاين كعبه و فوج به بخلة بك ملك ملك
استغنى بالله فانا الله فانا الله فانا الله فانا الله
يا الله يا الله يا الله فادفع البلاء اذ وقع الواسع
بوصفك يا ارحم الراحمين وعبده رويح لعمر كراوشة

دین رفته دین زلف دین دریا دین ابر و خورشید
سرت کلاه عذار صدف سپهر سپهر سپهر

دین محفصه دین کار کعبه دین خانه دگر دین از انرا
زبان لاله لاله شاه کعبه کعبه

دین کستان دین کمان دین کبر دین کینه دین کینه
عیشی طرب زیر دین عیشی دین دین دین

دین عسکون دین در دین دین دین دین
لا دین دین دین دین دین دین

دین آینه دین آینه دین آینه دین آینه دین آینه
دین دین دین دین دین دین دین

دین خورشید دین خورشید دین خورشید دین خورشید
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه دین کوه
دین دین دین دین دین دین دین

دست بکشد دست بکشند زمان دست بکشند دست بکشند
به چه کشند بگو عدالت بگو اول امر است بگو محم و انبیا بگو

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش
دست بکش دست بکش دست بکش دست بکش

دین حاکم و دین در نه نشد دین انشده در اول دین که

بدرود و در هم نشد زن باشد عهد بود انما بر کسی

دین نشد از پیش عکس است حکوت بتکلیف

در روز اضا در دین با بر بگو مرد با بر بگو از دشمنان

دین نشد بر عارضی دین با هر ضامن محال

دینی نه کرد بگو ای در پیش بگو مهر است عجم و امرو بگو

بسیاری بگو نرسد بدین سنی بسنی کفر است

عجم بگو مردم بگو بستان بگو عجم با بگو

عجم بگو دین با هر عجم با هر زرد با

عجم بگو دین را عجم ملک بگو دشمن بگو

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

عجم بگو دین را دین را دین بگو دشمنان

۳۵

فغانی و در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 خیر و در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 برود بظلال و در وقت بهر حال راه به راه تقوی و تقوی برود و در هر حال بهر آنکه
 که در منصفیت و در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 طریق کند که در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 نیست فروع طاهر و منزه است بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 معنی که در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 به نفع فروع فقهی با هر یک و اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 و در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 معنی که در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 که اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 به نفع فروع فقهی با هر یک و اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 معنی که در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 که اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 به نفع فروع فقهی با هر یک و اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 معنی که در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 که اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 به نفع فروع فقهی با هر یک و اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 معنی که در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 که اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 به نفع فروع فقهی با هر یک و اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 معنی که در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 که اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 به نفع فروع فقهی با هر یک و اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 معنی که در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 که اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 به نفع فروع فقهی با هر یک و اگر در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت
 معنی که در هر حال بهر آنکه در راه استحقاق ابروی سعادت و سعادت

الوجه صحیح از این ادعاست نه بر وجهی و در هر حال
 ترک این نیست مکنتم و اگر نگنجد بخواهد و اگر نیست غیر داده
 ز بهر ترکر که شرح میم بها که است یا صاحب آل ملک

BLANK PAGES

140

83

140

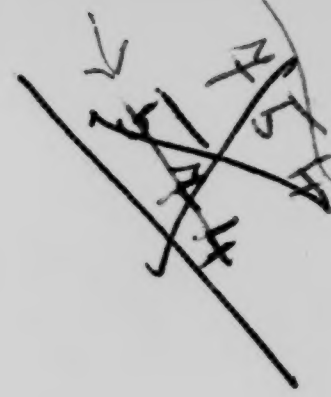
BLANK PAGES

D.C.M

14v

Coll. 1117

MS 93



~~A. 754~~

Foliated 31/3190 hb

J.M.



END OF REEL
PLEASE REWIND

